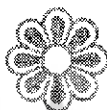


نقد

نظریه

«بازتاب فرهنگ زمانه در قرآن مجید»

محمد هادی مؤذن جامی



اندیشور پژوهنده جناب آقای خرمشاهی در شماره پنجم بینات نظریه ای موقت ارائه فرموده اند که با وجود صحت مفروضات ایشان (از قبیل شأن نزول، نکر پدیده های فرهنگی- اجتماعی به قصد تخطئه یا اصلاح، استفاده از امکانات و قوالب زبانی- ادبی، وام گیری از واژه های قرضی و استفاده از تشبیهات معهود) نتیجه نادرست و به نظر راقم این سطور مبالغه قداست و صحت علی الاطلاق قرآن و معارف آن است. اندیشور محترم نیز نظر به اهمیت موضوع، فروتنانه و محتاطانه (که بسیار پسندیده است) نظریه خود را ارائه داده اند و موقتش دانسته اند. نگارنده با علامه طباطبائی (قدس سره) هم عقیده است^۱ که: «انه تعالی اجل من ان یستند فی کلامه الی الباطل و لغو القول بای نحو کان من الاستناد، الا مع بیان بطلانه و رده علی قائله، و قد قال تعالی فی وصف کلامه: «انّه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه» (فصلت / ۴۲/۴۱) و قال تعالی: «انه لقول فصل و ما هو بالهزل» (الطارق / ۸۶/۱۳، ۱۴).

(نک: المیزان، ۲/۴۱۲)

بدیهی است که شأن نزولها، طرح و تخطئه یا اصلاح پدیده های فرهنگی- اجتماعی و بیان حکم در مسایل جاریه یا مستحدثه یا استفاده از شیوه های بیانی و قالب های زبانی- ادبی و وام گیری از واژه های دخیل یا استفاده از تشبیهات معهود، استناد به باطل نیست، بلکه از ضروریات نزول قرآن به «لسان قوم» است. اما و اما که هیچ یک از نمونه های یاد شده مجوز طرح محدودیت قرآن در قالب های یاد شده یا استناد به امور باطل (چه در زمان حال و چه در

آینده) نیست، چرا؟ چون قرآن خود را عزیز دانسته و وصف این عزت به درنیامدن باطل است به آن، (چه از گذشته و چه در آینده)^۲. گذشته که معلوم است و عمده آن به کتب آسمانی پیشین برمی گردد که بخشهای تحریف نشده آن مابین قرآن نیست. اما آینده همان چیزی است که مایه نقد نظریه «بازتاب...» است.

چون نظریه پرداز محترم به مواردی صراحتاً اشاره فرموده اند، ما هم به بررسی آنها می پردازیم^۳ و نکاتی را بر آن خواهیم افزود.

۱. انعکاس هیات بطلمیوسی. این جانب در هیچ جای قرآن اثری از هیات بطلمیوسی^۴ و استناد به آن نیافتم. البته بوده اند کسانی که به قصد تطبیق آیات قرآن با هیات مذکور صرف وقت کرده اند و بیهوده عمر تلف نموده اند، اما اینها دلیل استناد قرآن به هیات بطلمیوسی نیست. راقم در جای دیگر، نوشته است که سرچشمه همه علوم بشری به انبیاء^۵ بازمی گردد و به قول مولانا: این نجوم و طب وحی انبیاست (برای تفصیل نک: قرآن و دورانهای زندگی انسان، از راقم، کیهان اندیشه، ش ۲۴). لذا در قرآن از زبان نوح^۶ و بسیار بسیار پیش از بطلمیوس^۷ می خوانیم: *الم تر واکف خلق الله سبع سموات طباقا (نوح / ۷۱ / ۱۵)* (برای بحث نک: المیزان، ۲۰ / ۲۲)، افزودن بر این، همان طور که حضرت امام خمینی (قدس سره) در کشف الاسرار اشاره فرموده اند، دقیقاً برخلاف هیات بطلمیوسی، قرآن می فرماید: آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم (صافات / ۳۷ / ۶) و فرق بین آسمان دنیا یا آسمان اول با فلک ثوابت در لسان اهل هیات مذکور (که برابر کرسی در لسان متشرعان پنداشته می شده) پرواضح است و این کجا و آن کجا؟ اما مع الاسف اهل تفکر به این دقیق توجه نداشته اند و روح حاکم بر محافل علمی آن روز حجاب آنان بود. اما درستی نتایج عملی هیات بطلمیوسی خود بحث دیگری دارد و حداقل نشان می دهد که این فرضیه آمیخته ای از حق و باطل بوده است و بخش حق آن بالیقین به تعالیم انبیاء گذشته برمی گردد و فزونیهای باطل آن، فرآورده تخیلات و استنباطات غلط پسینیان است. برای همین، هنوز هم موضوع هفت آسمان امری درست است و علم امروز نیز توان رد آن را ندارد. خوب است توجه دهم که مبدع نظریه «مهبانگ» (که اخیراً این نظریه توسط یافته های تلسکوپ هابل به اثبات رسید) آن را الهام گرفته از تعالیم کتاب مقدس دانسته؛ و ای کاش ستاره شناسان مسلمان نیز چون او از قرآن بهره می بردند. از سوی دیگر وقتی در آسمان دنیای امروز ۴۰ میلیارد کهکشان (هریک با حداقل ۱۰ میلیارد ستاره) شناسایی شده اند اما هنوز تکلیف کوازارها و ماده سیاه و سیاهچاله ها و گرانش و غیر آن معلوم نیست، نباید تصور کرد که موضوع هفت آسمان امری حل شده (بل ردا شده!) و مربوط به هیات بطلمیوسی است و هنوز علم راه طولانی برای فهم این مسأله دارد، خصوصاً اگر

براساس بعضی از روایات فرض شود که آسمان اول در برابر آسمان دوم چون حلقه ای در بیابان است و هلمّ چرا تا آسمان هفتم در برابر کرسی و کرسی در برابر عرش و عرش در برابر قدرت خداوند (از جمله نک: بحار، ۲۵/۲۸۵ و ۲/۵۸ و...) . با توجه به ضیق مجال از بررسی آراء قرآنی در خصوص انبساط جهان، قبض نهایی آسمان، جریان خورشید به سوی مستقر خود، انواع ستارگان و... درمی گذرم، فقط یادآور می شوم که به استناد روایتی مشهور این جانب قایل به فرضیه تعادل نجومی هستم و براساس آن نابودی هر ستاره ای، مقارن تولد ستاره ای جدید است و نتایج آن بسیار جالب است.

۲. انعکاس طب جالینوسی. به اقتضای حرفه ام (پزشکی) حکم و رأی خلاف و باطل شده در قرآن ندیده ام. خوب بود اشاره می شد، اما حدس می زنم موضوع قلب و تفکر یکی از آنها باشد. از قدیم الایام قلب مرکب روح بخاری (روح طبی یا غریزی) که منشاء حیات و حس و حرکت شمرده می شده، پنداشته می شده است و این روح بخاری خود مرکب نفس پنداشته می شده است و نفس منشاء ادراکات کلیه و تعلقات است، لذا شیخ الرییس در رساله معراجیه، روان را نفس ناطقه و جان را روح حیوانی می داند (نک: فرهنگ علوم عقلی، ذیل کلمه روح) و عملاً دیدگاه قرآن مبین با آراء یاد شده است و تعقل و ترس را به قلب نسبت می دهد. شاید در اینجا از عرف جاری استفاده شده باشد، مانند اینکه ما دیدن را به چشم یا شنیدن را به گوش نسبت می دهیم و فی الواقع نقش چشم و گوش وساطت و آلیت است نه بیشتر (و شاید هم در آیه ۱۷۹ سوره اعراف، مراد از «بها» همین وساطت و آلیت باشد برای قلوب و آذان و ابصار) و ممکن است مطلب بالاتر از این باشد، یعنی نقش چشم تنها واسطه و آلت ابصار بودن نیست بلکه به طور فعال در پدیده دیدن اثر دارد. قرآن اشاراتی به همین مطلب دارد و بر اهل تحقیق است که برای مثال، چشم و بخشهای مربوط به بینایی مغز و تفسیر دیده ها را براساس فرضیه «چشم واسطه فعال دیدن» و نه «چشم واسطه صرف دیدن» بررسی کنند تا مسأله تصرف در دیدن و... نیز قابل فهم شود، شاید بعد از آن بتوانیم بفهمیم چرا عمی رخ می دهد و به قول مولانا:

چشم باز و گوش باز و بین عمی حیرتم از چشم بندی خدا

(برای فهم فرق ختم بر سماع و غشاوه بر بصر تدبیر لازم است، گرچه مثلاً غشاوه در آیه برای عدم بینش معنوی فرض شده است، اما می تواند مایه فهم نوعی کارکرد یا اختلال در کارکرد همین چشم تن هم باشد هر چند قلب نیز چشمی دارد... و مبدء ادراک چشم ظاهر این چشم است) باید یادآور شوم که برای حقیر درک نظر قرآن در خصوص رابطه قلب و تعقل و عدم اشاره صریح به نقش مغز میسر نشده و آن را به علم ناچیز خود و یافته های ناقص علم امروز نسبت می دهم و نه به قرآن و بازتاب فرهنگ زمانه در آن. این ربطی به جالینوس هم ندارد. البته

از حجر و نهی و لب و... در قرآن به عنوان ساحت‌های گوناگون مغز یاد شده اما به سر و کارکرد مغز اشاره ندارد، با آن که از قدیم الایام اهمیت سر بر همه روشن بوده و شاهد آن تسمیه مبدء حکم و فرمان به سر و اشتقاق واژه‌های مختلف از آن است (چون سرپرست، رییس، head و...) ابن سینا نیز ادراک را به قلب نسبت داده و دماغ را واسطه ادراک می‌داند (المیزان، ۲/ ۲۲۴-۲۲۵). البته باید توجه داشت که معنای قلب همواره همین عضو مشهور نیست بلکه مراد نفس و تمام هویت انسان است. به اصطلاح وجوه و نظایری برای آن در قرآن هست.

گرچه سخن درازدامن شد، اما اشاره می‌کنم که در روایتی از فرض پیوند سر (که امری هیجان برانگیز در علم حاضر است و هنوز هم برای انسانها ناممکن) سخن رفته است. در این روایت احکامی ذکر شده است، از جمله آن که سر، صاحب تنی است که به آن پیوند زده‌اند و نه برعکس، لذا صاحب سر صاحب همسر تن سابق سر دوم نمی‌شود. خود این نکات برای تدبیر شایسته است و گویا ابن سینا معتقد بوده است که سر منزل روح است^۷، (گرچه روح مکانی نیست) با وجود همه موارد یاد شده، هنوز که هنوز است دانسته‌های ما پیرامون قلب و مغز و تفکر و تعقل و عشق و احساس ناچیز است و خوب است که محققان مسلمان به بررسی نقش قلب در تفکر و احساس و درک و ایمان و عشق دست یازند و عرش عالم اصغر (تن انسان) را شناسایی کنند.

۳. جن. این که علم امروز به جن قایل باشد یا نباشد ربطی به صحت وجود جن ندارد. شاید همانطور که روزی این مخلوقات پنهان از دیدگان ما در خدمت سلیمان علیه السلام و امثال او بوده‌اند، روزگاری دوباره آشکار شوند، چرا که آنان پیش از ما و پیش از ما بر این کره خاک زندگی کرده‌اند، اما بهتر است علم و عالم امروز را مجاز به نظر نفی یا اثبات درخصوص آنها ندانیم و قایل به محدودیت وسایل و ابزار علم تجربی و محدودیت یافته‌های ناشی از آن ابزار باشیم. راستی اگر میکروسکوپ یا دوربین‌های مادون قرمز و اشعه ایکس و رادیوتلسکوپ و غیر آن نبود، وجود پدیده‌های ذره بین یا فرادیداری ما ممکن بود؟ به هر حال من خود مانند برخی از اهل نظر حکایات و نشانه‌های جدی از حضور جن سراغ دارم، گرچه شاید نظر برخی را درخصوص استناد بشقابهای پرنده مشهور به آنان (که مورد خطاب قرآن برای سفینه سازی و سفر به آسمان هستند) محتاطانه نپذیرم. و به هر حال علم هرگز مجال رد وجود جن و ملک و موجودات لطیف یا مجرد را نخواهد یافت^۸.

۴. سحر. دقیقاً این فرموده قرآن است که هاروت و ماروت در بابل به مردم سحر می‌آموزاندند. پس باید دانست و رای پرده چیزهایی هست. همان طور که اصل علم جفر و اباجد و ارثماتیکی و... حق است. اما سکه قلب مرهون رواج و وجود سکه اصل است. راستی اگر امروز مثلاً اثری از طب سوزنی نمانده بود و ما خواص آن را در کتابها می‌خواندیم چیزی

بیش از افسانه به نظر می‌آید؟ آیا با علم طب و تشریح امروزی می‌توان آثار آن را درک و توجیه کرد؟ آیا قوای ماوراءالطبیعه بالاتر از طب سوزنی نیست؟ امروز غربیان با «سفر به ماوراء» درصدد فهم این پدیده‌ها هستند، گرچه باید گفت علوم تجربی غرب کجا و معارف ذوقی و کشفی شرق کجا؟ و علوم غربیه از علوم غریبه آگاه نخواهد شد. یادآور می‌شوم که هم‌اکنون هم پاراپسیکولوژی درصدد فهم پدیده‌های ماوراءالطبیعه از جمله سحر و هم سایر علوم است مثلاً از راه پسیکویمونولوژی درصدد فهم پدیده شفا هستند که پدیده‌ای غیرقابل تردید است. پدیده سحر نیز پدیده‌ای ناشناخته اما معروف همگان است که اصل معرفیتش مرهون وجود حقیقتی در آن است. یکی از انواع سحر به اصطلاح بستن افراد است و حقیقیر شاهد چند نمونه آن بوده‌ام؛ و نظیر اینهاست پدیده پیشگویی، غیب‌گویی، دعانویسی و... در زمان ما بزرگانی چون استاد سید ابوالحسن حافظیان و فی‌الحال شاگردش حاج آقا قنبری خدشه‌ناپذیرند. البته نمی‌گویم همه دعانویسان یا رمالان و فالگیران و غیب‌گویان از علوم غریبه خبر دارند، اما فی‌الجمله برای بعضی تردید نمی‌توان کرد. دوستی نقل می‌کرد در هند وصف مرتاضی را می‌شنود، با دوستان نزد او می‌روند. مرتاض با کف بینی برای هریک آینده‌ای را شرح می‌دهد (که بعدها تحقق یافته) به جز یکی، فردای آن روز یکی از آنها نزد او رفته جویای علت می‌شود، مرتاض می‌گوید: در کف او چیزی ندیده‌ام، روزی بعد آن مرد می‌میرد و همه می‌فهمند علت چه بوده. غرض از تطویل آن که در اصل پدیده سحر تردید روا نیست و علم توان رد آن را ندارد و نخواهد داشت^۴.

۵. چشم زخم و تعویذ. هریک از ما شاهد مواردی از چشم زخم بوده و یا نمونه‌هایی را شنیده‌ایم. نمی‌توان همه آنها را به تلقین و توهم ربط داد، اصل حرز و تعویذ نیز قابل تردید نیست و اثرات آن را باز به تلقین و توهم نمی‌توان ربط داد و «علم امروز یا فردای جهان» از اثبات قطعی تلقین و توهم بودن اینها عاجز است.

بی‌تردید علم به نحوی قطعی و تجربی و منطقی نمی‌تواند واهی بودن سحر یا چشم زخم را به اثبات برساند، چرا که این امور از قبیل وقایع تکرار شونده تجربی نیست و هریک در نوع خود منحصر بفرد و غیرقابل تکرار است گرچه اصل وقوع آن به طور کامل واقعه‌ای تکرار شونده است و این فرمایش امیرمؤمنان (علیه السلام)، (و نه غزالی) است که «العین حق، والرقي حق و السحر حق» (نهج البلاغه، کلمات قصار ۴۰۰). حق یعنی امری ثابت و ماندگار و مطابق واقع و تردیدی نیست که حقیقت با هیچ ترفندی ناحق نمی‌شود^۵ و واهی بودنش اثبات نخواهد شد. اما تردید ندارم که یافته‌های علمی آینده فی‌الجمله مایه تسلیم و اذعان عالمان به وجود حقایقی چون سحر و... خواهد شد. و این وعده قرآن است که در آن باطل راه ندارد: «ویری الذین اوتوا العلم الذی

انزل الیک من ربک هو الحق» (سبأ / ۲۴ / ۶) آری روزی خواهد رسید که دارندگان علم دریابند آنچه بر پیامبر ما ﷺ نازل شد حق است، گرچه بازتابی از فرهنگ زمانه در آن هست اما این بازتاب از بخشهای درست و حق صورت گرفته است، «والله یقول الحق» (الاحزاب / ۲۳ / ۴) . در پایان چند نکته را فهرست وار برمی شمرد و شاید در آینده به حول و قوه الهی به تشریح آنها دست یازم:

۱. اصل قطعیت ناپذیری یافته های علم تجربی از اصول اولیه راقم سطور در بحث گذشته است و این اصل منافاتی با انکشاف حقیقت یا کاربردهای عملی یا واقع نمایی علم یا نتایج درست علمی ندارد.

۲. اصل عرضه امهات و اصول علوم و پدیده های فرهنگی- اجتماعی توسط انبیاء ﷺ که به بعضی از موارد آن در مقاله «دورانهای زندگی انسان در قرآن» (کیهان اندیشه، ش ۲۴) اشاره کرده ام و این اصل خود متکی و مستند است به اصل کلی تر و قاعده مشهور لطف.

۳. اصل صحت ابدی و حقانیت سرمدی معارف قرآن، این اصل برآمده از آیات مختلف خود قرآن است و تردید در آن مایه وهن در سند متفق علیه امت اسلام و تنها یادگار تحریف ناشده خداوند است.

۴. اصل جریان حقیقت از سرچشمه حقانیت در همه عرصه ها و اطوار حیات بشر و تافتن رشته های باطل به اقتضای آن به تدلیس و تلبیس یا غفلت و جهالت، براین اساس راقم در همه پدیده های تاریخی، علمی، فرهنگی و... به دنبال هسته حقیقی و حقیقتی نهفته در نهاد آنهاست و براین باور است که هر دروغی بر پایه گزاره های راست و درست فراهم می آید^{۱۱}. لذا فهم تجلی حقیقت را در ورای اباطیل جستن، از اهم امور تحقیق می دانم. فی المثل ارهاصات یا تنجیم و تفرس و طالع بینی و... را بر این مبنا می توان دوباره فهم کرد و فهمید و خرافه های آن را زدود و قس علی هذا.

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

۱. این عقیده خلاف قول عده ای از مفسران است که تشبیه رباخوار به ممسوس را مجرد تشبیه و خالی از حکم می دانند و فرض غیرمطابق واقع و خطا بودن آن را مسموع نمی دانند و به بیان نویسنده محترم آن را بازتاب فرهنگ زمانه می دانند و ابطال آن را مایه ابطال حکمی از قرآن نمی دانند. (نک المیزان، همانجا).

۲. همین جا دقت شود که وصف «من بین یدیه» اثبات دست برای قرآن نمی کند بلکه از مصادیق همان نمونه های یاد شده است یعنی استفاده از امکانات زبانی.

۳. درخصوص تشبیه میوه درخت دوزخی زقوم (که از قضا در فرهنگ زمانه برای قریش ناشناخته بوده) به

«رؤوس الشیاطین» و نظیر آن «الذی یتخبطه الشیطان من المس» (بقره / ۲ / ۱۷۵) در اصل مقاله بحث نمی‌کنم چرا که تشبیه با مسائلی علمی یا حقایق واقع شده در گذشته یا حال فرق دارد. این که میوه زقوم به سرهای شیاطین تشبیه شده است از بابت قبح و زشتی و پلیدی است و تصور عوام بل عموم از شیطان چهره‌ای زشت و کثیف و زنده است و چرا میوه زقوم به حسب واقع چنین نباشد؟ درحالی که خود فرآورده زشتکاریها و اعمال پلید تبهاران است، عکس این مطلب نیز صادق است چرا که عموم انسانها فرشتگان را زیبا و منزه و دلریا تصور می‌کنند و برای همین زنان مصر یوسف علیه السلام را از فرط زیبایی فرشته‌ای بزرگوار یافتند (یوسف / ۱۲ / ۳۱)، براین اساس شبیه نمی‌توان کرد که تشبیه براساس علم و معرف و شناسایی است و کسی سر شیطان را ندیده است پس چرا تشبیه صورت گرفته؟ اصل، همان تصور عمومی از شیطان است (نک، المیزان، ۱۷ / ۱۴۰). در مورد دوم، اصل ممسوس بودن یا جن زدگی قابل تردید نیست، گرچه در همه موارد نمی‌توان آن را به شیطان نسبت داد اما آیه دلالت بر نوعی جن زدگی دارد. همان طور که برخی از شهابها برای مجازات استراق سمع شیاطین نازل می‌شود نه همه آنها و حضرت ایوب علیه السلام نیز یک بار شیطان را مایه ناراحتی خود دانسته است (ص / ۲۸ / ۴۱)، این موارد همه به اصل رجوع علل مادی به علل عالیة معنوی برمی‌گردد و این علت در طول علل مادی هستند و عدم معرفت علم تجربی به آنها، نافی وجود آنها نیست و از قبیل آنهاست ملک موکل بر مرگ یا باران یا باد یا خورشید یا تأثیر سحر از راه علل غیرمادی (به اصطلاح عوامانه میانبر).

۴. شاید بعضی از تعبیرات درخصوص زمین شبهه آور باشد اما مجموع آیات قرآن نیز نافی نظریه زمین مرکزی و سکون زمین طبق هیأت مذکور است. اما باید توجه داشت لسان قوم محدودیت آور است، همین الآن نیز ما می‌گوییم: خورشید درآمد یا رفت. گرچه واقعیت جاری این است اما حقیقت گردش وضعی زمین است. اما آیا می‌توان این تعبیر را از زبان جاری زدود؟ هرگز.

۵. در فرهنگ اصطلاحات نجومی نیز تقریباً شبیه آفتاب خرمشاهی قرآن را ناقل معتقدات بابلیان و یونانیان دانسته؛ نه برعکس.

۶. از عین رأس و عین قلب در روایات مختلف یاد شده از جمله در بحار، ۵۸ / ۷۰ و خود قرآن اشاره عالی دارد که «فانها لاتعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور» (حج / ۲۲ / ۴۶).

۷. در روایتی امام رضا علیه السلام در پاسخ عمران صابی می‌فرماید: الروح مسکنها فی الدماغ (بحار، ۶۱ / ۲۵۰).

۸. وقتی قرآن می‌فرماید: این موجودات هستند و حتی ما را می‌بینند چنانکه نبینیمشان (نک، اعراف / ۷ / ۲۷) در پاسخ منکران وجود جن پاسخ صاحب بحار را می‌دهم که: قلنا عجب ان یثبت ذلک عن صدق بالقرآن وهو ناطق بوجودهم (بحار، ۶۲ / ۲۹۷).

۹. فراگیری پدیده سحر در جوامع مختلف و فرهنگهای گوناگون از نکات قابل توجه است. ضمناً این فراگیری شامل سایر پدیده‌های ماوراءطبیعی نیز هست، مانند استسقاء که آدابی مفضل در اسلام دارد و جواب سائلین را ذات باری تعالی، با بارش باران رحمت، می‌دهد، اما همان ذات رحمانی برای فلان قبیله آفریقای نیز با طبل و آداب ویژه استسقاء نیز، عموم لطف خود را نشان می‌دهد، حال چه علم آن را بپذیرد و چه نپذیرد، پدیده استسقاء رَدشدنی نیست.

۱۰. البته امکان دارد حقیقت پوشیده شود و این امری است درآورد و علوم تجربی و عالمان بالفضول متصدی این امر هستند اما واهی بودن پندارهای ماتریالیستی و پوزیتیویستی و... روزبروز آشکارتر می‌شود.

۱۱. رجوع کنید به مقاله چهارم، اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبایی (ره).